

ریشه و طبیعت متغیر ستم بر زنان

۱ - **ستم اجتماعی:** ستم اجتماعی ای که به طور سیستماتیک بر زنان وارد شده است، رابطه ای سر باز نزدنی با وجود جامعه طبقاتی دارد. نتیجه مستقیم رشد مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات مختلف، یکی از بین رفتن حقوق کامل زنان در اجتماع و گرفتن تساوی حقوق آنان با مردان از نظر اقتصادی و سیاسی بود. در حقیقت هیچ زمینه «طبیعی» یا «ابدی» ای بر زیردست بودن زنان وجود ندارد. جوامع بشری در مرحله رشد وجود داشته اند که انگلس آن ها را «کمون اولیه» نام نهاد. در آن دوران به سهم زنان در پیشبرد امور و نقش آن ها در جامعه، به دیدی مساوی با (و گاهی بالاتر از) مردان برخورد می شد. اثبات وجود چنین جوامعی به وسیله محققان رشته های انسان شناسی و باستان شناسی، آن هایی را که طرفدار زیردست بودن زنان بوده و مدعی هستند که همیشه «همین طور بوده است» را مشوش ساخته است. نتیجه این تحقیقات هم چنین اشتباهات فمینیست ها را در مورد ادعای آن ها در این زمینه که وجود ستم وارده بر زنان در تمام طبقات جامعه، نشانگر این است که این ستم ریشه طبقاتی ندارد، فاش می کند.

جامعه طبقاتی و اشکال مختلف مالکیت در آن از انحلال جامعه «دوره دینی غیر کلیمی gentile» ناشی شد. گروه هایی که با هم نسبت فامیلی داشته، مالکیت دسته جمعی یا کمونی داشتند و این "اهل خانه" بودند و نه «فامیل ها» که واحدهای اولیه سازمان اجتماعی را تشکیل می دادند. گروه هایی که با هم نسبت فامیلی داشته، اغلب ساخت مادرسالاری گرفتند؛ گرچه گاهی نوع پدرسالاری آن هم دیده می شد.

تولید عمدتاً در زمینه کشاورزی به سبک بدوی آن و تا حدودی هم پرورش گاو و چوپانی بود.

قدیمی ترین اشکال جوامع بشری را به هر حال، جماعت هایی از مردمی تشکیل می دادند که در پی گردآوری آذوقه بودند و لذا از زمین هنوز به عنوان «وسایل کار» استفاده نمی کردند، بلکه به عنوان «ماده کار» به کار می بردند. زمین در تملک قرار نداشت، حتی در مفهوم کمونی (یا محلی) آن. گروه های اولیه تز جماعت بشری، اساساً در پی شکار و گردآوری آذوقه بودند. بعدها باغبانی و اهلی کردن حیوانات اساساً وسیله امرار معاش گردید. در درون این جوامع، تقسیم بندی کار وجود داشت که بر اساس جنسیت انسان و سن انجام شده بود. این تقسیم بندی ها در عین حال انعطاف پذیر بوده و هرگز به وسیله آداب و رسوم و سنت های مختلف، خشک و رسمی نبودند. این تقسیم بندی ها در بین اجتماعات مختلف، گوناگون بوده و تنها در بعضی زمینه های کلی، آن جا که نقش زنان و مردان از هم جدا می شد، شباهت پیدا می کردند. مثلاً زنان به طور کلی در گردآوری آذوقه نقش داشتند تا در شکار. این نقش با نقش تولید مثل آن ها هماهنگی بیشتری داشت. دوران بارداری و سپس نگهداری از نوزادان (که اغلب دوران طولانی ای می شد)، گویای علت گرایش زنان به امر گردآوری آذوقه به عنوان کار اصلی آن ها است؛ هر چند دشوار، ولی به هر حال با حمل کودکان شیرخوار، تناسب بیشتری داشت. مردان در امر شکار و کارهای پرتحرک تری که آن ها را از خانه دورتر می کرد، قرار می گرفتند. نتیجه این نوع تحقیقات استثنائاتی را نیز در برداشته (و موارد زیادی ملاحظه شده که زنان جوان تر، قبل از باردار شدن، شکار هم می کردند) ولی به هر حال خصوصیات مشترکی در مورد بیشتر جوامع شکارچی- گردآورنده تحت مطالعه، یافت شده اند. اما این تقسیم کار در آن دوران نه نتیجه وراثت و نه ستم بود. سهم زنان در کار با گردآوری آذوقه، کمتر از سهم مردان که شکارچی بودند، نبود. می توان گفت یک تساوی حقوق بین زن و مرد برقرار بود. یکی از علت های حمله قبیله ها به

یکدیگر، خطر کاهش جمعیت در یک قبیله، بر اثر کاهش تعداد زنان آن قبیله بود، به خصوص در مورد قبایل کوچک. با حمله به قبیله دیگر، زنان را که قادر به تولید مثل بودند، می ربودند و مردان آن قبیله را اغلب بلافاصله می کشتند، در این قبیل یورش ها، مردان قبیله وظیفه اصلی دفاع از زنان قبیله خود را داشتند، زیرا هنر جنگ آوری عمدتاً از آن مردان بود. این واقعیت ها را فمینیست ها برای اثبات ستم وارده به زنان در جامعه کمونیستی بدوی، به کار می برند.

قدرت تأثیر و تعیین کنندگی امر تولید مثل در مشخص کردن طبیعت تقسیم کار به معنای آن نیست که ستم ریشه ای بیولوژیکی داشته است. صرف تولید مثل، خود در واقع در پایه ریزی یک تقسیم کار عادلانه و بدون ستم نقش داشت. رشد نیروهای تولید و تغییر رابطه تولید مثل با این نیروها؛ و نه صرف خود تولید مثل به وسیله زنان، بود که مرکز انتقال تقسیم کار، به تقسیم کاری ستم کارانه گردید.

با گسترش نیروهای تولید، به دنبال رشد باغبان و سپس کشاورزی، اهلی کردن و تولید و پرورش حیوانات، و پیشرفت ابزار فلزی (و اسلحه) برای انجام همه این کارها، سبب ایجاد تولید اضافی شد. یعنی آذوقه بیشتر و امکان امرار معاش بهتر از آن چه که نیاز فوری هر قبیله ای بود، تولید اضافی را به وجود آورد. وجود این تولید اضافی، زمینه اختلاف بین گروه های نسبی شد. افراد عالی رتبه (که در پس رده بندی پیچیده نظام فامیلی درون این گروه ها بیرون آمده بودند) با استفاده از موقعیت خود، کنترل این تولید اضافی را، برخلاف روند عادی مالکیت کمونی (محلّی) این حاکم بود، به دست گرفتند. افرادی که در پی به دست آوردن و کنترل یک شکل جنینی از مالکیت خصوصی بودند، با مخالفت بقیه گروه که با آن ها نسبت فامیلی داشتند، برخورد کردند. این مبارزه هنوز یک مبارزه طبقاتی نبود، بلکه شروع پیدایش یک جامعه طبقاتی گردید و به دنبال خود نابودی جامعه «کمونیستی بدوی» را به همراه آورد. در این دوران بود که با اتخاذ تک همسری و تشکیل خانواده درجه اول، جای خانواده های بزرگ و گروه های فامیلی را گرفت.

در این مقطع بود که اتخاذ یک همسر بر زنان تحمیل شد و به دنبال این روند بود که زنان به طور سیستماتیکی تحت ستم اجتماعی قرار گرفتند.

در جوامعی که برای حفظ حیات خود در چهارچوب یک اقتصاد حداقل برای امرار معاش، کوشش و مبارزه می شده است، فاکتورهای مشخصی مانند چگونگی ازدیاد و کاهش جمعیت و تجمع و پراکندگی آن زمینه را برای بروز و رشد آداب و رسوم دینی و تعیین حرام و حلال آماده ساخت که اغلب به نتایج بی رحمانه ای از رفتارهای وحشیانه نسبت به زنان، به دلیل اهمیت آن ها در تولید مثل، منجر گردید. نمونه آن را در میان قبایل «آبورجینی» در استرالیا می بینیم. اما به هر حال این نمونه ها از جمله ی موارد استثنایی بودند که براساس شرایط عینی احتمال اتفاق افتادن را داشتند. این موارد استثنایی نتیجتاً اثباتی برای وجود یک ستم اجتماعی کلی بر زنان در آن دوران نیستند. ستم وارده بر زنان در جوامعی که می خواستند وارد مرحله تقسیم طبقاتی بشوند، رابطه ای بسیار دور و بی شباهت به ستم و تبعیض جنسی سیستماتیک داشت. انحلال تساوی حقوق بین زن و مرد در جوامع کمونیستی بدوی، در طول هزاران سال به تدریج رخ داد و در خیلی از جوامع قبیله ای با مخالفت های زیادی روبرو شد، زیرا تمایل به حفظ نظام قبلی تا مدت ها باقی ماند. ستم اجتماعی سیستماتیک وارد بر زنان، نتیجه مستقیم کشمکش میان مالکیت کمونی (محلی، جمعی)، مالکیت خصوصی (یا در شکل آسیایی آن، ملک در کنترل) بود که به پیروزی دومی بر اولی انجامید. این نوع از ستم اجتماعی بدان گونه بود که زنان را به طور سیستماتیکی از داشتن حق مساوی در استفاده از تولیدات جمعی در اجتماع و حق کنترل بر حاصل کار مشخصی آنان، منع می داشت. این نوع ستم، ستم اجتماعی، فقط در شرایطی می تواند رشد کند که تولید اضافی به مدتی طولانی، انبار شده باشد تا کشمکش بر سر کنترل این تولید اضافی، کنترل بر میزان تولید و تولید مثل زنان را نیز ضروری می سازد. لذا ستم اجتماعی وارد بر زنان ناشی از ایجاد

جامعه طبقاتی شد. از این رو تنها با نابودی جامعه طبقاتی است که می توان آن را به زباله دان تاریخ فرستاد.

بار رشد میزان این تولید اضافی، فکر تبادل آن با یکدیگر، به جای صرف پخش آن بین افراد (بدان گونه در گذشته بین افراد خانواده های بزرگ و گروه های فامیلی معمول بود)، روز به روز اهمیت بیشتر پیدا کرد. بدین سان تجارب بوجود آمد و ارزش تولید اضافی به نسبت قدرت به دست آوردن کالای تولیدی از سایر گروه ها تعیین شد. در این مسیر گروه هایی که به کنترل این تولید اضافی دست یافتند، از آن پس تبدیل به طبقه ی حاکمه ی آن جوامع جدید شدند که به علت نقش شان در امر تولید آن روز، عموماً همه مرد بودند. لذا تقسیم کاری که در ابتدا خصلت ستم کارانه ای نداشت، تبدیل به امر مرکزی در پیدایش طبقه حاکم گردید. آن چه که مردان از گذشته، در زمینه نقش خود در امر شکار به ارث برده بودند، سه تاثیر تعیین کننده داشت: یکم این که امر اهلی کردن حیوانات، در کنترل مردان در آمد و در عین حال مبداء محرکی شد برای تولید و ایجاد تولید اضافی. دوم این که اهمیت زمین به اندازه ای بالا رفت که سبب جدال و کشمکش شد. مردان، در آن جایی که قبلاً شکارچی بودند، از ابتدا کنترل ساخت و تهیه اسلحه را در دست داشتند و در نتیجه تجربیات آن ها در ساختن و به کارگیری ابزار جنگی جدیدتر نیز بیشتر بود. لذا در این دوران، جنگی هایی که علیه گروه های نسبی رقیب ضرورت می گرفت، تنها برای سرکوب آن ها نبود، بلکه منظور خارج کردن زمین ها از تسلط زنان نیز بود. در حالی که زنان هنوز بر روی زمین ها کار می کردند، مردان در پی تصرف زمین ها و به دست آوردن کنترل بر روی تولیدات آن ها بودند. سوم، موقعیت استثنایی آن ها در امر «سفر کردن» بود. یعنی مردان آن دسته از جماعت را به وجود می آورند که سفر می کردند. با گسترش نیروهای تولیدی، هدف از سفر دیگر تنها جنگ کردن نبود، بلکه تجارت هم علت و هدف دیگر قرار گرفت. از دیرباز،

همیشه مردان بودند که در تجارت دست داشتند (البته استثناهایی نیز مانند آن چه که در بعضی از قبایل آفریقای غربی مرسوم بود، وجود دارد).

مردان تنها بهره بردار تولید و تبادل شدند. بنابر این، آن بخش از مردان که بهترین موقعیت را در به دست گرفتن کنترل بر روی اضافه تولید در گرو داشتند، نطفه ایجاد طبقه حاکم را در اجتماع گذاشتند. در اوایل پیدایش جامعه طبقاتی در اجتماعات، برای انتقال تولیدات اضافی کمونی (محلی، جمعی) به مالکیت خصوصی، اغلب از رنگ و لعاب مذهبی استفاده می شد، بدین سان که مالکان خود فرقه مذهبی بنیان می گذاشتند. این عقیده که مالکیت خصوصی در حقیقت صرفاً اموال کمونی بود که به وسیله نمایندگان «خدایان» کنترل می شد، میراثی رسیده از سنت گروه های نسبی که به تازگی منقرض شده بود و توجیه ایدئولوژیکی برای عملکرد رژیم جدید که جایگزین نظام قبلی شده بود، گردید.

این جریان، به نظم اقتصادی خصوصی شکل بخشید. تقسیم کار بین زنان و مردان، وضعی به غایت ستم کرانه نسبت به زنان پیش آورد. کار اجتماعی قبلی زنان - جمع آوری آذوقه، کشاورزی و مدیریت امور- تبدیل به کار خصوصی شده ای در چارچوب خدمات خانگی واحد گردید که همان کانون خانواده تک همسری هست.

نقش زنان در امر تولید، سبب محول شدن مقام و موقعیت پایین تری در اجتماعی به آن ها گردید. در طول این جریان، برخورد بین اموال کمون و مالکیت خصوصی تأثیری انتقالی بر سازمان اجتماعی داشت و تضمین کننده سیستماتیکی ستم اجتماعی بر زنان گردید. انباشت مالکیت خصوصی به وسیله یک فرقه کوچک، مستلزم پایان دادن به آن سیستم توزیع عادلانه ای بود که در میان گروه های نسبی وجود داشت. شبکه گسترده حق و ادعا در برداشت مساوی از تولید که بین گروه های نسبی (حتا با وجود افرادی با نسبت های بسیار دور) حاکم بود باید جمع می شد تا راه را برای انباشتن تولید اضافی باز می کرد.

تشکیل واحد اجتماعی کوچک تر که در آن نسل اول، تنها وارث قانونی گردید، ناشی از تضاد بین اموال کمون و مالکیت خصوصی بود. این گروه، یعنی آن شکل از خانواده که ما امروزه می شناسیم، به دنبال تبدیل واحد بزرگ خانواده به یک «ازدواج از راه جفت یابی» موقت و بی ثبات بین یک زن و مرد که از دو گروه نسبی مختلف بودند، بیرون آمده و رشد کرد و پایه دایمی «اهل خانه» جدید گردید. این نوع ازدواج، از نوع جفت یابی، دایمی شد و برای زنان، از نظر داشتن رابطه جنسی، تبدیل به وضعیتی خاص گردید. یعنی از آن به بعد، تمام بچه های یک زن، از شوهر او بودند و در نتیجه وارث قانونی ارث او به شمار می آمدند. با غلبه این شکل از سازمان اجتماعی، قوانین و مقررات آن نیز که تحکیمی از زیردست قرار دادن زنان می بود، گذاشته اند و به از دست دادن هرگونه تساوی حقوق چه در زمینه اموال و املاک و چه در زمینه زندگی اجتماعی و سیاسی منجر گردید. «اهل خانه» جمعی، تبدیل به زندانی خانوادگی ناشی از ازدواج تک همسری شد. بدین ترتیب با رشد پدرسالاری، مادرسالاری از بین رفت.

برخورد بین گروه های نسبی (gentile) و خانواده بازتابی از برخورد بین کمونیزم بدوی با مالکیت خصوصی بود که نیاز به یک مرجع بی طرف یا قدرت عمومی را برای قضاوت در زمان کشمکش ها به وجود آورد. این بود پایه و اساس مادی بوجود آمدن دولت. در روابط بین افراد در گروه های نسبی نیازی به دخالت قدرتی خارج از گروه وجود نداشت، زیرا که گروه ها خود با همکاری تمام افراد اداره می شدند و این همکاری توأم با داشت حقوق و مسئولیت مساوی برای تمامی افراد گروه بود. دولت که عنصر خارجی بود، قانون پدرسالاری و ارث را به اجرا در آورد. این چنین تحولات که در طول هزاران سال و به نحو بسیار پیچیده و نامساوی پیش آمدند- جوامع طبقاتی اولیه را به وجود آوردند (مانند منطقه بین النهرین و مصر و غیره). این جوامع طبقاتی همگی بر پایه پدرسالاری می گشت. زنان زمان سخت تاریخی بزرگی را تجربه کرده بودند.

تحلیل انگلس از دلایل ریشه های ستم اجتماعی وارد بر زنان، در اساس درست بود. مدارک جدیدی که در زمینه انسان شناسی به دست آمده، یعنی از جزئیات را در تجزیه و تحلیل او سؤال برانگیز کرده اند که البته وظیفه ای است بر ما که آن ها را تغییر داده و یا به آن ها ضمیمه نماییم. آن ها به قرار زیرند:

الف) اعتقاد انگلس مبنی بر حق مادری به عنوان مرحله جهانی جامعه و استنباط او از این مرحله به عنوان سلطه زنانه در جامعه، به وسیله باستان شناسی و انسان شناسی جدید ثابت نشده است. با وجود این که مدارک زیادی حاکی بر وجود مدارسالاری در میان گروه های نسبی آن دوران ها به دست آمده، ولی مدرک چندانی در تأیید از وجود سلطه زنانه بر آن ها وجود ندارد. می توان گفت تساوی حقوقی وجود داشته است. ناگفته نماند که در نظام پدرسالاری حاکم بین گروه های نسبی، در مراحل ابتدایی تشکیل جوامع بشری، نیز این گونه تساوی حقوق وجود داشته است. اما از آن جایی که محور نظام مدارسالاری، نتیجه رشد جامعه طبقاتی بوده، انگلس حق دارد که به آن شکست تاریخی زنان نسبت دهد.

نکته مهم در این جا این است که این شکست نتیجه رخداد یک تغییر، بود، نه به دنبال یک عمل آگاهانه و ناگهانی و سیل آسا علیه زنان، به وسیله مردان.

ب) تکیه انگلس بر پرورش گاوداری، به عنوان وسیله اصلی برای ایجاد تولید اضافی، نباید از اهمیت جدال بر سر به دست گرفتن کنترل زمین که یکی از راه های رسیدن به هدف بود کاسته و ما فراموش کنیم که در طی آن زنان مورد ستم جنسی قرار گرفتند. رفتن از مرحله باغداری به کشاورزی، زمین را تبدیل به منبعی حیاتی برای ایجاد تولید اضافی می کرد. در حالی که در خیلی از جوامع بیل و کلنگی، زنان کمابیش تساوی حقوق خود را حفظ کرده بودند، در جوامع جدید بادیه نشین گله دار، حقوق زنان صد و هشتاد درجه تغییر کرده و تساوی حقوق آنان پایمال شده بود. در این جوامع جدید، گاوداری که به وسیله مردان کنترل می شد، در تولید اجتماعی نقش بیشتر داشت تا کار زنان. با این خصوصیات بود که پدرسالاری در این جوامع

حاکم و ستم بر زنان واقع گردید. حملات این مردم بر جوامع بیل و کلنگی باقی مانده، سبب از بین رفتن فرهنگ آن ها و برقرار شدن فرهنگ جدید گردید. از آن جایی که این مردان بودند که به جنگ می رفتند، در نتیجه بهره بردار اصلی پس از تصرف زمین های جدید نیز مردان بودند.

پ) انگلس، جامعه برده دار را نخستین شکل یک جامعه طبقاتی که در آن زیردست قرار گرفتن زنان، حرمتی قانونی دارد، می شناسد. در حقیقت جوامع شهری محدوده بین النهرین، جوامع طبقاتی بودند - اکثر آن ها را مالکان زمین و فرقه های مذهبی تشکیل می دادند که توده مردم خرده مالک و کشاورزی کوچک را با گرفتن باج و خراج می دوشیدند. در چنین شرایطی بود که خانواده با نظام پدرسالاری نیز درست شد و بدین وسیله قانون رسمیت یافت. فرق این جوامع با جامعه برده داری کلاسیک در این بود که این جوامع اخیر از دل جوامع کمونی بیرون آمده بودند، (مانند اعتقاد به این که حق تملک، خاص خدایان بوده و نه افراد. این که مؤبدان مذهبی صرفاً گردانندگان آن بودند، و این که زنان با فروختن خدمات خود به معبدها در واقع برای این بود که بدین وسیله تا حدودی از ستم قانونی ای که بر آن ها وارد می شد، بکاهند، و از این قبیل).

ج) ما باید بر تجزیه و تحلیل انگلس، این توضیح را اضافه کنیم که چرا زنان به عنوان یک جنسیت زیردست قرار گرفتند. ریشه این مسأله در انتقال کار از شکل اولیه شکار - جمع آوری آن اساساً مبتنی بر اصل همکاری بود، به شکلی کاملاً و به طور سیستماتیکی ستمگر - نهفته است. اختلاف بین واحد خانواده ابداع شده با گروه های فامیلی گذشته از همین انتقال سرچشمه گرفت.

د) یک نظریه اصلی انگلس از درک ریشه های ستم وارده بر زنان بر پایه «اصول انتخاب طبیعی» داروین استوار بود. انگلس متوجه شد که برخوردی که در سطح جهانی با این اصول شد، به مانند برخورد عموم با یک رابطه حرام بود. در نتیجه، انگلس متوجه شد که رشد انسان پروسه ای است تدریجی که با جماعت آزاد و

بی طبقه شروع شده و به همسری یک زن و مرد که در جامعه پدرسالاری با گرمی پذیرفته شده و زمینه را برای برقراری نظام تک همسری با استفاده از زور، رسیده است. هر چند این حرکت تدریجی جلو رفت ولی این انگلس بود که مرحله تک همسری را مرحله بعدی تاریخ بشر به شمار آورد و رده های اشکال خانوادگی او بسیار دور از آن چه که در جهان شناخته شده بود، قرار داشت. در این مرحله، انگلس به طور کامل (به ماورای دیترمنیسم بیولوژیکی قدم ننهاد، زیرا او نتوانست رابطه پیشرفت تولید مثل و تولید را بر طبق سطح پیشرفت شکل اجتماعی پیدا کند. پیشرفت اشکال مختلف خانواده می باید با روش های تاریخ- ماتریالیستی مطالعه شوند به همان نحوی که محیط تولید فوری مورد بررسی و مطالعه قرار می گیرد و نه به روش داروینی؛ روابط حرام و قوانین مربوط به ازدواج را باید به طور اجتماعی و در رابطه با اجتماع شناخت، یعنی در رابطه با سطح نیروها و روابط تولید.

ضمن ایجاد این تغییرات و افزایش مطالب بالا، همواره می توان از روش ماتریالیزم دیالکتیک انگلس برای شرح ریشه های ستم وارد بر زنان استفاده نمود و بدین سان، درک مسأله زن به عنوان مسأله طبقاتی میسر خواهد شد.